بسم الله الرحمن الرحیم

**نکات تکمیلی جلسه اول**

# مسالک اخلاقی

جزوه اخلاق کاربردی ص54

علامه در این اثر تفسیری، مسالک چهارگانه اخلاقی را تبیین می کند ؛ البته در این اثر مسلک عرف مذموم به عنوان مسلک چهارم یاد شده است.

مسلک اول

خلاصه اين مسلك اين است كه نفس خود را اصلاح كنيم و ملكات آن را تعديل نمائيم تا صفات خوبى بدست آوريم، صفاتى كه مردم و جامعه آن را بستايند.

مسلک دوم

مسلك انبياء و صاحبان شرايع است، با اين تفاوت كه هدف و غرض در اين دو مسلك مختلف است، در مسلك اول جلب توجه و حمد و ثناى مردم، و در مسلك دوم سعادت حقيقى و دائمى يعنى به كمال رساندن ايمان به خدا و ايمان به آيات او است، چون خير آخرت سعادت و كمال واقعى است نه سعادت و كمال در نظر مردم به تنهايى، ولى در عين اين فرق، هر دو مسلك در اين معنا شريكند كه هدف نهايى آنها فضيلت انسان از نظر عمل است.

مسلک سوم

این مسلك سوم با آن دو مسلك ديگر اين فرق را دارد: كه غرض از تهذيب اخلاق تنها و تنها رضاى خداست نه خود آرايى به منظور جلب نظر و ثنا و بارك اللَّه مردم، و به همين جهت مقاصدى كه در اين فن هست، در اين سه مسلك مختلف ميشود، در مسلك سوم فوائدى در نظر سالك است، و در آن دو مسلك ديگر فوائدى ديگر. در مسلك سوم اعتدال خلقى معنايى دارد، و در آن دو مسلك ديگر معنايى ديگر، و همچنين جهات ديگر مسئله در مسلك سوم با آن دو مسلك مختلف ميشود.

وقتى ايمان بنده خدا رو بشدت و زيادى مى‏گذارد، دلش مجذوب تفكر در باره پروردگارش ميشود، هميشه دوست ميدارد بياد او باشد و اسماء حسناى محبوب خود را در نظر بگيرد، صفات جميل او را بشمارد: پروردگار من چنين است محبوبم چنان است و نيز محبوبم منزه از نقص است، اين جذبه و شور هم چنان در او رو به زيادى و شدت مى‏گذارد، و اين مراقبت و بياد محبوب بودن، رو به ترقى مى‏رود تا آنجا كه وقتى به عبادت او مى‏ايستد، طورى بندگى مى‏كند، كه گويى او را مى‏بيند و او براى بنده‏اش در مجالى جذبه و محبت و تمركز قوى تجلى مى‏كند، و هم او را مى‏بيند و هماهنگ آن محبت به خدا نيز در دلش رو بشدت مى‏گذارد.

مسلک چهارم

در فن اخلاق يك نظريه ديگر هست كه با نظريه‏هاى ديگر فرق دارد، و اى بسا بشود آن را مسلك چهارم شمرد، و آن اين است كه براى فن اخلاق هيچ اصل ثابتى نيست، چون اخلاق هم از نظر اصول و هم فروع در اجتماعات و تمدن‏هاى مختلف اختلاف مى‏پذيرد و آن طور نيست كه هر چه در يك جا خوب و فضيلت بود، همه جا خوب و فضيلت باشد، و هر چه در يك جا بد و رذيله بود، همه جا بد و رذيله باشد، چون اصولا تشخيص ملتها در حسن و قبح اشياء مختلف است، بعضى ادعا كرده‏اند اين نظريه نتيجه نظريه معروف به تحول و تكامل در ماده است.

و در توضيحش گفته‏اند: اجتماع انسانى خود مولود احتياجات وجود او است، احتياجاتى كه ميخواهد آن را برطرف كند و در بر طرف كردنش نيازمند به تشكيل اجتماع مى‏شود، بطورى كه بقاء وجود فرد و اشخاص، منوط به اين تشكيل مى‏گردد، و چون طبيعت محكوم قانون تحول و تكامل است، قهرا اجتماع هم فى نفسه محكوم اين قانون خواهد بود.

و در هر زمانى متوجه بسوى كاملتر و مترقى‏تر از زمان پيش است، قهرا حسن و قبح هم- كه عبارت است از موافقت عمل با هدف اجتماع، يعنى كاملتر و راقى‏تر و مخالفتش با آن- خود بخود تحول مى‏پذيرد و ديگر معنا ندارد كه حسن و قبح به يك حالت باقى بماند.

بنا بر اين در جوامع بشرى نه حسن مطلق داريم و نه قبح مطلق، بلكه اين دو دائما نسبى است، و بخاطر اختلافى كه اجتماعات بحسب مكانها و زمانها دارند، مختلف مى‏شوند، و وقتى حسن و قبح دو امر نسبى و محكوم به تحول شد، قهرا واجب ميشود كه ما اخلاق را هم متحول دانسته، فضائل و رذائل را نيز محكوم به دگرگونى بدانيم.

اينجاست كه اين نتيجه عايد مى‏شود كه علم اخلاق تابع مرامهاى قومى است، مرامهايى كه در هر قوم وسيله نيل به كمال تمدن و هدفهاى اجتماعى است، بخاطر اينكه گفتيم: حسن و قبح هر قومى تابع آنست، پس هر خلقى كه در اجتماعى وسيله شد براى رسيدن آن اجتماع به كمال و هدف، آن خلق، فضيلت و داراى حسن است، و هر خلقى كه باعث شد اجتماع در مسير خود متوقف شود و يا رو به عقب برگردد، آن خلق رذيله آن اجتماع است.

و به همين منوال بايد حساب كرد و براى هر اجتماعى فن اخلاقى تدوين نمود و بنا بر اين اساس، چه بسا مى‏شود كه دروغ و افتراء و فحشاء، شقاوت، قساوت و دزدى و بى شرمى، همه جزو حسنات و فضائل شوند، چون ممكن است هر يك از اينها در طريق رسيدن به كمال و هدف اجتماعى مفيد واقع شوند، و بر عكس ممكن است راستى، عفت، رحمت، رذيله و زشت گردند، البته در جايى كه باعث محروميت اجتماع شوند .

# تنزل الروح

اصول کافی، جلسه 119، ضمن باب الروح

روح علاوه بر مجرداتی که ملائکه باشند، خصوصیاتی دارد. تنزل الملائکه و الروح، یا بالروح، نشان میدهد، در روایات هم که آمده است نشان میدهد که روح و ملک دو حقیقت متفاوت هستند. روح غیر از ملک است. از جمله خصوصیات روح این است که روح تا عالم ماده امکان تنزل دارد. اما ملک مجرد است و مجردی است که از مرتبه تجردی خودش تنزل پیدا نمیکند. تدبیر دارد ملک. اما روح تا مرتبه عالم جسم تنزل پیدامیکند. بدن رقیقه روح است. از ابتدایی که بدن رشد میکند و امکان حیات پیدا میکند، روح دمیده شده است. لکن مراتب دمیده شدن روح چندتاست. یکی سویته و نفخت فیه من روحی. او اولین مرتبه روح است. این قابل امکان دارد از روح بهره مند بشود. حقیقت الروح کثیر نیست. قابل ها به لحاظ قابلیتشان، به هر مرتبه ای از قابلیت که میرسند، روح افاضه میشود. خورشید تابان است، هر خانه به مقداری که پنجره داشته باشد، بهره مند میشود. اگر با واسطه باشد با واسطه بهره مند است. اگر این خانه ظرفیت باز شدن پنجره هایش کامل بشود، روح بتمامه تجلی میکند. با حفظ نظام تجردی ببینید. هر مقدار در حرکت کمالی و سیر جوهری انسان و بدن انسان و نفس انسان به سمت بالاتر حرکت میکند، قابلیت بهره مندی بالاتری پیدا میکند. این همان حرکت جوهری است. حرکت را ایجاد میکند. اما بدن نمیتواند روح را ایجاد بکند. اخس نمیتواند علت برای اشرف باشد. نفس با تعلق به بدن، میتوانند کمال بعد کمال برای دمیده شدن روح داشته باشند. این به مراتب بهره مندی تکثر پیدا میکند. پس تکثر ارواح به قابلیت های در افراد مختلف است. افراد مختلف از روح مراتب مختلفی را بهره مند هستند. لذا روح در افراد مختلف مختلف شده است. چنانچه نور در خانه های مختلف به حسب پنجره های مختلف مختلف شده است. الروح یک حقیقت واحده سعی اطلاقی است. در نظان تجری تامی است. امکان تنزل و تجلی تا مراتب ماده را دارد.

هر کسی از هر مرتبه ای بهره مند میشود، مجلی او میشود.

# بی نهایت طلبی انسان

بحار الانوار، ج8 ص150 صوت 140125

وقتی بینهایت قدرت در وجود انسان هست، میتواند حرکت نامتناهی بکند. یک نماز قبول باشد، خلود محقق مشیود. یعنی یکنماز توان نامتناهی دارد. انسان چون توانش نامتناهی است... میگوید تا محبت وجودی در وجودی شکل گرفت، انسان در رتبه محبوبش قرار میگیرد. هر مقدار محبت و معرفت پیدا کنی، همانجایی است. چطور بین دو متناهی را طی کند؟ قدم نامتناهی که نداریم، تا انسان معرفت پیدا کند و محبت پیدا کند، در آن مرتبه است.

اگر میخواهیم ببینیم کجاییم، ببینیم آرزوهای ما چیست. ما همان آرزوهایمان و آنچه که دوست داریم هستیم. هرچه که باشد. اگر ماشین و خانه است و نماز است، هر چه که باشد ما آن هستیم. به شدت و ضعف آنها بستگی دارد. لذا انسان توان نامتناهی در وجودش است و میتواند قدمهای نامتناهی بردارد. متفرع بر طی مسافت نیست. ممکن است انسان یک لحظه منقلب بشود و بعد از دنیا برود. این خلود را برای خودش ایجاد کرده است

گر در طلب منزل جانی جانی

گر طلب لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی

هر چیز که در جستن آنی آنی

[شعر بعدا اضافه شده است. در کلام حضرت استاد نبود]

اصول کافی، جلسه 1، ضمن باب عقل و جهل

اگر خداوند میفرمایند محبوب ترین خلق نزد من عقل است، آیا این رابطه دو طرفی هست یا نه؟ پس محبوبترین چیز نزد عقل هم باید خداوند باشد. محبت شدت پیدا کند، در دو طرف شدت پیدا میکند. اگر عقل دوطرفی است، باید خداوند محبوبترین باشد نزد عقل. اگر غیر این باشد، خطای در تطبیق صورت گرفته است. لذا آنجا مصداق اشتباه شده است. انسان فطرتا عاشق حق است. عاشق بینهایت است. عاشق کمال است. اشتباه تطبیق البته خیلی ساده نیست. حجت برش تمام تر است. همه حق را میخواهند. خیلی وقتها اشتباه هم منشائش اختیار است. گاهی تشخیص میدادند حق و باطل را، لکن اعتنا نکردند، لذا در مسیر اشتباهی افتادند و سلب الاختیار بالاختیار لا ینافی الاختیار

# نکته ای در ارتباط با بحث تنزیل و پایین آمدن

المیزان، جلسه 373، ج2 ص168

ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله. این تمثال فقط بحث ذوات نیست. روابط هم هست. هرچی آنجا هست، نازله اش اینجاست. اگر این را به عنوان جهانبینی حاکم بر عالم ببینیم، این دست یافتن بر یک سری قواعد عالم است از راه علت. بر خلاف علم طبیعی که دست یافتن به قواعد از راه استقراء است. هر لحظه ممکن است این قاعده باطل بشود، چون راهش استقراء است. حس و تجربه بر مصادیق راه دارد نه از علت ها. درست است که عقل استنباط میکند کلی را، اما این به حسب موارد است. اگر از راه علت شد، نوع نگاه متفاوت میشود. اگر کسی این باور درش بود که آنچه در نظام عالم مادی است قوی تر و دقیقترش در نظام عالم بالاتر است، بین این قواعد تناظر میبیند با آنچه در عالم مادی هست. اگر اینطور شد میتواند بعضی از قواعد را علتش را ببیند

# بدون زمان بودن بهشت

المیزان، جلسه 80، ج1 ص127

فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلاَ يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى ﴿117﴾

إِنَّ لَكَ أَلاَّ تَجُوعَ فِيهَا وَ لاَ تَعْرَى ﴿118﴾

وَ أَنَّكَ لاَ تَظْمَأُ فِيهَا وَ لاَ تَضْحَى ﴿119﴾

اینجا تشقی یعنی به زحمت نیوفتید.

لا تعری، پوششی داری که عریانی ات ادراک نمیشود. هر چقدر میخواهید بخورید لکن بر اساس گرسنگی نیست. بر اساس گرسنگی باشد زحمت میشود. بر اثر جوع رفع نیاز است. بعد از جنت بر اساس نیاز است. در بهشت بعدا هم محقق میشود که بر اساس نیاز نیست. لهم ما یشاوون. لکن نه بر اساس نیاز. میشود احساس لذت باشد لکن قبلش نیاز نباشد؟ باید بحث شود. در دنیا هر لذتی، باید احساس نیاز قبلش باشد. جایی که عادت کنیم احساس لذت نمیکنیم. اگر همیشه آب سرد برای انسان حاضر باشد، گوارایی آب سرد را احساس نمیکند. مثل امنیت و سلامت.

در دنیا احساس لذت فرع احساس نیاز است. اما در بهشت اینطور نیست.

در دنیا فقدان است.

کمال بعد کمال به طوری که فقدان هم نباشد، باید برویم ببینیم. قبلا هم دیده ایم. لکن فراموش کرده ایم. ان شاء الله میرویم میبینیم

المیزان، جلسه 376، ج2 ص171

وقتی مرد. جای عمل بسته میشود. مگر بواسطه سنت های حسنه و سیئه. آن هم عملش است در همین جا. بر اساس این. عملش در دنیا انجام شده است. بلکه این در قاموس ماست که میگوییم سنت حسنه ای که پایه گذاری شده است، فله اجر من عمل بها، یعنی اگر صد سال دیگر عمل کرد، صد سال دیگر به این جزا میرسد. اینطوری نیست. چون کسی که در برزخ قرا رگرفت، زمان اینطوری برش نمیگذرد. احاطه دارد زمان آنجا بر زمان اینجا. صد سال قبل و بعد و امروز، در آنجا زمان به وجهی وجود دارد لذا صبح و شام وجود دارد.ب ه معنای اینکه خورشید طلوع کند و غروب کند نیست. تعلق به زمان هست. اما زمان نیست. جای خودش باید بحث بشود. در عالم دنیا زمان هست، تعلق به زمان هم هست. در قیامت تعلق به زمان هم نیست. لذا در جاهایی که جزا به صبح و شام یا به ما دام السماوات و الارض است، اینها برای عالم برزخ است. چون همین مقدار هم تعلق به زمان حساب میشود

بحار الانوار، ج8 ص283، صوت 141018

در قیامت زمان مطرح نیست. اصلا تعلق به زمان نیست. در خود روایت دارد که در آنجا شمس و قمر نیست. زمان از حرکت شمس و ارض است. تدریج و حرکت به این معنا که در اینجا هست که قوه به فعلیت میرسد نیست. تصور اینکه قوه به فعلیت نباشد، حرکت به این معنا نباشد، زمان در کار نباشد، لکن ایام و گذران در کا راست به چه معنایی است با توجه به رویات بیان کردیم که یک معنای عرفی اش این است که به لحاظ آنچه اینها در دنیا میشناختند این مرور محقق میشود. به لحاظ آن گذرانی که میشناختند. اما بحث فوق این حرف هاست. در نظام تجردی، زمان اصلا نیست. نه فقط در قیامت نیست. بلکه انسان اگر در اینجا هم پارا فراتر بگذارد از ماده، چه در جانب سعادت و چه شقاوت، برای آنها هم زمان نیست. ورود به برزخ هم برای افراد زماندار است. اما برای کسانی که وارد به برزخ شده اند، زمان نیست. تقدم و تاخر هست. لکن زمان نیست. بعضی که زودتر رفته اند، منتظر بعدی ها هستند. اما زمان نیست. ازشان سوال میشود که چقدر در برزخ ماندید، میگویند نصف روز یا یک روز. البته به لحاظ افراد مختلف است. بحث ذو وجوهی است. در هر مرتبه ای یکطور است. در برزخ یکطور است، در قیامت همه چیز متفاوت است. ما همه را از سنخ دنیا تصور میکنیم. چون فقط اینجا را میشناسیم. حتی خدا را قیاس میکنیم با بهترین چیزی که اینجا میشناسیم. لذا باید از صفات سلبی استفاده کنیم

الشموس المضیئة، جلسه 39، ص118

توفی مربوط به نفس است. نفس زمان ندارد. اما جدا شدن تعلق نفس از بدن در زمان است. دو جهت است. اگر از آن طرف نگاه کردید، زمان در کار نیست. همین الان قیامت قائم است. چون نفس در زمان نیست. همین الان قیامتش قائم است. اگر به لحاظ دنیا و بدن و احکام دنیا نگاه کردید، این زمان دارد. زمان پذیر است. مثل مرگ است. هرچی راجع به مرگ میگویید، راجع به او هم بگویید.

مثل این میماند که لحظه است. ساعت در اصطلاح روایات به معنای لحظه است. لحظه قیامت یعنی جایی که در دنیا نیست. لحظه در زمان نیست

اصول کافی، جلسه 131، ج1 ص141، ضمن باب جوامع التوحید

یوم به چه معناست، خداوند عالم را در شش روز خلق کرد، فذکر هم بایام الله. ایام الله جاهایی است که آشکار شده است حکم الهی. ظهور است. ظهور و یوم ممکن است در لحظه باشد. ممکن است در روز به معنای روز باشد. ممکن است در ساعت باشد. ممکن است د رسال باشد. ممکن است فوق زمان باشد. به معنای ظهور. کل یوم اختصاص به زمان ندارد. تجدد امثال است و مجردات را هم شامل میشود. برای ملائکة الله هم همینطور است. برای عالم آخرت هم همینطور است.

یومعام است و ظهور است. زمان ممکن است ساعت باشد. لحظه باشد. ممکن است فوق زمان باشد. همه را هم شامل بشود.

کل یوم هو فی شان یعنی ظهور بعد ظهور. چه در زمان محقق بشود و چه در فوق زمان در نظام تجدد امثال.

لم یکن ذاتا. نگویید زمانا که یوم متعین بشود در زمانی. همه موجودات لم یکن ثم کان. اما این نه در ظرف زمان. لم یکن فی ظرف الذات. حدوث ذاتی دارند. هرچند حدوث زمانی نداشته باشند

المیزان، جلسه 56، ج1 ص91

از وضعیتی که خداوند متعال برای سعدا و اشقیا در قرآن بیان میکنند معلوم میشود که علاوه بر این حیات دنیا، حیات دیگری نیز برای آنها هست که آن متفرع بر این حیات است. و انسان هر کاری که میکند یا جزاء یا عینا آن را خواهد دید. از طرفی حیات آخرت الان هست. وقتی وارد میشود انسان میگویند غافل بودی. لذا حیات الان موجود بوده است. تحققش هم الان است. اعمال ما حالت مادری دارد نسبت به آن حیات. همچنین استفاده میشود که حیاتی قبل از حیات دنیا هست. نسبت اصل و فرع است. لکن آیا مثل نسبت اصل وفرع دنیا و آخرت است، یا نه، اصل و فرد است لکن نوعش متفاوت است. هر کدام از این سه حیات قوانین و شاخ و برگهای خاص خودشان را دارند. اینها اصول است. فعلا مفروضه گرفته شود. بعدا بعضی را تبیین میکنیم. حیات دنیا برای خودش قوانینی دارد، حیات آخرت هم قواعدی دارد. این سه حیات برای انسان یک حقیقت واحدند. سه حیات منفصل نیستند. یک حیات واحده است که برای آن که بشناسیم آن ها را تقطیع میکنیم. و هر مرحله ای که قواعد مشترکی دارد، یک تکه میبینیم. اما حقیقت این است که این سه یک حقیقتند. قبلی را بوده، دنیا را هست، آخرت را خواهد رسید البته رتبتا.نه زمانا. ذهن ما قبل و بعد ها را زمانی میبیند. احساس میکنیم خارج از زمان دیدن غیر قابل تصور است. بسیاری از حقایق در ذهن ما، تحصیلشان در ظرف زمان بوده، اما ترتب و نتیجه دادن این علوم در ذهن ما زمانی نیست. تحصیل در ظرف زمان بوده ولی زمان قیدش نیست. لذا بدون زمان قابل تصور است. این عوالم وجودی ظرف زمان ندارند. عالم آخرت عالمی نیست که تحققش بسته به زمان باشد. چون وجود جسمی انسان در آنجا صادر از انسان است. غیر از دنیاست که حال در بدن است. در آخرت وجود جسمی صادر است. در عین اینکه جسمانی است، نه در شکل جسم و محدودیت های جسم. آن محدودیت ها را ندارد. محدودیت ها در آخرت نیست لکن کمالات اینجا در آخرت هست. حیات قبل اصل است برای حیات دنیا و حیات دنیا اصل است برای حیات آخرت.

# مسجود ملائکه

المیزان، جلسه 72، ج1 ص117

فارابی در فصوص و آیت الله حسن زاده در شرح فصوص بحثی عالی در بحث 19 یا 20 دارند که میگویند ملائکه یک وجود نفسی دارند و یک وجود ربطی.

بلکه همه موجودات یک وجود نفسی دارند و یک وجود ربطی. بواسطه انسان همه قابل کمال میشوند با وجود ربطی شان. لذا بحث سجده ملائکه بر انسان هم در همین نظام دیده میشود.

بواسطه وجود نفسی ثابتند. اما در وجود ربطی شان که متعلق به انسان میشوند و به موجود دیگر متعلق میشوند، قابل کمال میشوند. لذا رجوعشان در قوس صعود به تبع انسان است. قابلیت کمال پیدا میکنند.

آخوند ملا صدرا میگوید ملائکه در قوس نزول، انبیاء هستند در قوس صعود

المیزان، جلسه 74، ج1 ص118

ملائکه یک وجود نفسی دارند و یک وجود ربطی. به لحاظ ربطی کمال پیدا کردند. سجده ملائکه بر آدم سجده شان بر ذی شان است. سجده ظهور بر ظاهر است

المیزان، جلسه 78، ج1 ص123

بحث سجده مطرح شد که به عنوان عبادت ذاتیه مطرح نیست. به عنوان یکی از مصادیق خضوع مطرح است. اگر قرار بود به عنوان عبادت ذاتیه مطرح باشد، هم در مورد سجده ملائکه و هم در مورد سجده یعقوب و فرزندانش به یوسف معنا پیدا نمیکرد. هر چند بعضی توجیه کردند که مقابل سجده بودند لکن برای خدا بود. اما تعبیر بعضی روایات هم هست که این سجده از باب اعطای ربوبیت نیست. عقلا و شرعا اعطای ربوبیت حرام است. اما سجده به عنوان محبت و اکرام از جهت عقلی منعی ندارد. از جهت شرعی مورد مذمت قرار گرفته است نه به خاطر نهی تشریعی حرمتی. چون ممکن است نفهمی هایی صورت بگیرد، مذمت بهش تعلق گرفته است.

در روایات هست که سجده ملائکه بر آدم از محبت به آدم و اطاعت خدا بود.

طاعة لله بود و محبة لآدم.

محبت را یک وقت محبت منفصل معنا میکنیم. اما محبت نسبت به ملائکه از این باب نیست. محبت ملائکه یعنی تعلق و رابطه وجودی. یعنی این جزء شئون او میشود. سجده یعنی ملائکه که مدبرات عالمند، همه عالم تحت تاثیر انسان قرار میگیرد. اما این تعلق و تسخیر نسبت به انسان کامل بالفعل است، نسبت به انسان های دیگر بالاقتضاء است. لذا وقتی در جنین روح دمیده میشود، اقتضای سجده همه ملائکه نسبت به او هست، مرتبه ای از سجده هم هست. یعنی آنها قوای خودشان را در اختیار جنین قرار میدهند تا به سمت کمال حرکت کند. اگر قوا را مورد استفاده قرار داد و به سمت درست حرکت کرد، سایر قوا را هم در اختیارش قرار میدهند(؟). اگر این قوا را در راستای شقاوت بکار ببرد، این شقی شدن، نیاز مند قدرتی است که منشأش همان سجده اولیه ملائکه است.

وقتی الفاظ برای غایت معانی وضع شده اند، گاهی خصوصیت مصداق در مراتب بالا که روح حقیقت جریان دارد تکذیب میشود.

مثال: اگر کسی بگوید مصباح و منظورش روغن و فتیله و اینها باشد، کسی که اینها را علم نداشته باشد، تصورش هم ندارد. غرض واحد است. اما خصوصیت مصداق مهم نیست.

گذاشتن جبهه بر ارض خصوصیت مصداق است.

کتاب بحار ج11 باب سجود ملائکه بر آدم روایات زیادی در این باب هست. باب قبل و بعد این باب هم تاثیر گذار است. در انسان شناسی تاثیر دارد. هر چند بعضی از نقل ها ممکن است از اسرائیلیات باشد. باید متشابهات را به محکمات برگرداند

المیزان، ابتدای جلسه 224

در کتاب شریف مراقبات مرحوم آمیرزجواد آقا، در اعمال ماه ذی حجه، در مراقبه عید غدیر، روایتی از امام رضا نقل میفرمایند که روایت مفصل است و دیدنی. اما در انتهای روایت، یک نکته ای دو خطی بگوییم از باب عرض ارادت و سرور برای مومنین.

حضرت میفرمایند مثل المومنین فی قبولهم الایمان و ولاء امیر المومنین فی یوم غدیر کمثل ملائکه فی سجودهم لآدم. کمتر این را شنیدیم. همچنانکه ملائکه در خدمت آدم هستند و به تبع انسان به کمال میرسند و خلیفه میشود آدم و سجده آنها سجده بر خلیفه آدم بوده و در خدمت این خلفه هستند، تعبیر را دقت بکنید. آن مثلی را که خداوند ابتلاء ایجاد کرد برای ملائکه و شیطان و امر به سجده ملائکه بر آدم کرد و سجده بر او را کمال برای ملائکه قرار داد و مقصود از خلقت ملائکه قرار داد، ملائکه وقتی سجده کردند، یعنی غایت و غرض محقق شد. سجده خضوع تام است و در مقابل غایت امکان پذیر است. تمام وجهی که برای ملائکه بود، برای مومنین هست. مومنین در قبولشان ولایت امیر مومنان را، سجده کردند، یعنی در خدمت هستند، یعنی شان هستند. مومنین در قبولشان این ولایت را، مثل قبول ملائکه است در خدمت آمد. چون ملائکه در خدمت ادم قرار گرفتند، مومنین در قبولشان ایمان و ولاء امیر مومنان علیه السلام، شان ولی میشوند و در این سایه به کمال میرسند.

و مثل من ابی ولایة امیر المومنین فی یوم الغدیر، کمثل ابلیس. یعنی ابلیس آنجا خارج شد از حیطه کمال و قرب الی الله. و در مقابل قرب قرار گرفت. ابا غیر از این است که نشناسد. ابا قبول نکردن است. یک وقت کسی قاصر است، فرق میکند. اما یک وقت کسی ابا کرده است. گفت انا خیرٌ منه. من را از نار و او را از تین خلق کردی. و من برتر از او هستم. کسی که اباء کند و از این باب باشد که دیگری را برتر ببیند، این برگشت میکند به مثل ابلیس. بعد روایت ادامه دارد که ان شاء الله مراجعه میکنند. روایت را از اقبال سید بن طاووس نقل کرده اند

الشموس المضیئة، جلسه 2، ص13

علم الآدم اسماء کلها، سجده ملائکه بر آدمی که تعلیم اسماء بر او شد، آن هم کل اسماء. سجده ملائکه یعنی تمام مدبرات امر و وسائط خلق، در خدمت انسان کامل قرار میگیرند. یعنی انسان کامل فضیلت دارد و وجودا بر آنها سعه دارد و آنها جزء شئون او میشوند. سجده در خدمت در آمدن است و غایت خضوع است. ملائکه پیشانی ندارند، در خدمت تام بودن میشود سجده. بدون هیچ مانعی در خدمت انسان کامل هستند.همه عالم وجود، بواسطه ملائکه که مدبرند در خدمت انسان کامل هستند. این هم در نظام تکوین است. امام و حجت، اگر نباشد، لساخت، یعنی انخسفت. فرو میبلعد. این انخساف چه در نظام تشریع و چه در نظام تکوین، قائم به حجت است. در نظام تشریع به هدایت گری و در نظام تکوین به وساطت در خلق و ایجاد.

الشموس المضیئة، جلسه 97

اینکه میفرماید در روز ظهور شیطان سر بریده میشود واضح است با این حکم. چون وقتی احکام نظام عقلی سلطه پیدا کرد، احکام بدن بودن، شیطان یجری مجری الدم فی ابن آدم بود. از تعلق به بدن و احکام بدن بود که میتوانست کارش را آغاز بکند. با تصرفات در بدن میتوانست کارهایش را بکند.

هرچقدر میروید جلو میبینید راحت حل میشود. احکامی که مثلا میفرماید آنجا بینه دیگر در کار نیست. قضاوت به واقع است. این مربوط به این است که تفاوت بین ظاهر و باطن برای جایی بود که احکام بدن حاجب احکام روح بود. اگر حاجبیت نبود، علم مطابق با واقع میشود. اینها همه برای این است که امروز امکان پذیر است. اینها جزء قوای انسان است. حقیقت سجده ملائکه بر انسان در آن روز محقق میشود. برای همه انسان ها دیده میشود. این هم از عجائب است. آن چیزی که برای آدم در ابتدای خلقت محقق شده که ملائکه در خدمت آدم قرار گرفتند، تعبیر روایات این است که سجده ملائکه طاعة بود. وقتی عقل حاکم شد در وجود انسانها، خضوع همه ملائکه که موطنشان موطن عقل به پایین است نسبت به همه انسان ها قطعی میشود. آن چیزی که در این وجود حاکم است عقل است. لذا همه خاضعند. احکام بدن هبوط ایجاد میکرد.

تن هست، اما غلبه ندارد. تن صادر از روح است. تن تابع روح است. همه احکام تن که تابع روح هستند هست

بحار الانوار، ج8 ص186، صوت 140524

در روایت دیگر هست که یهودی ای خدمت امیر مومنان رسید، در جلد 16 ص342، از جمله سوالات این بود که پیغمبر اشرف است یا آدم؟ همه ملائکه بر او سجده کردند. امیر مومنان میفرمایند سجده ملائکه بر آدم به لحاظ حقیقتی بود که در صلب آدم بود. میفرمایند ان الله و ملائکه یصلون علی النبی، بالاتر است از سجده ملائکه. زیرا آن سجده در خدمت آدم بودن بود. اینجا میفرماید ان الله و ملائکته یصلون علی انبی. همه ملائکه و خداوند و جمیع مومنین صلوات میفرستند. در صدر خداوند است و در ساقه اش مومنین قرار میگیرند در کنار ملائکه

فَقَالَ الْيَهُودِيُّ إِنَّ آدَمَ ع أَسْجَدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ مَلَائِكَتَهُ فَهَلْ فَضَّلَ لِمُحَمَّدٍ ص مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ ع قَدْ كَانَ ذَلِكَ وَ لَئِنْ أَسْجَدَ اللَّهُ لآِدَمَ مَلَائِكَتَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ لِمَا أَوْدَعَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صُلْبَهُ مِنَ الْأَنْوَارِ وَ الشَّرَفِ إِذْ كَانَ هُوَ الْوِعَاءَ وَ لَمْ يَكُنْ سُجُودُهُمْ عِبَادَةً لَهُ وَ إِنَّمَا كَانَ سُجُودُهُمْ طَاعَةً لِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَكْرِمَةً وَ تَحِيَّةً مِثْلَ السَّلَامِ مِنَ الْإِنْسَانِ عَلَى الْإِنْسَانِ وَ اعْتِرَافاً لآِدَمَ ع بِالْفَضِيلَةِ وَ قَدْ أَعْطَى اللَّهُ مُحَمَّداً ص أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ وَ هُوَ أَنَّ اللَّهَ صَلَّى عَلَيْهِ وَ أَمَرَ مَلَائِكَتَهُ أَنْ يُصَلُّوا عَلَيْهِ وَ تَعَبَّدَ جَمِيعَ خَلْقِهِ بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقَالَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً

اصول کافی، جلسه 119، باب الروح

آدم در مرتبه کمالش، اگر آدم بهره مند از روح است، علم آدم الاسماء کلها. سجده ملائکه بر انسان، به لحاظ الروحی است که د رانسان است. به مراتب الروحی که انسان ازش بهره مند است، سجده متفاوت است. در مرتبه ای که انسان از مرتبه حیوانی بهره مند است، سجده ملائکه خضوع قوای حیوانی است در برابر او. اگر رشد کرد، سجده ملائکه توسعه پیدا میکند. تا برسد به کمالی که همه ملائکه سجده بکنند.

خلیفة اللهی مراتب دارد. خلیفه مطلقه آنی است که ملائکه همه بر او سجده میکنند. سجده از نطفه انسان آغاز میشود. بالقوه است.

یکی از خصوصیات الروح این است که بر خلاف ملائکه که تجرد دارند وو خط سیرشان بایدی سفرة کرام برره، خط سیرشان همیشه در سعادتی است که کنارش شقاوت نیست.

اما الروح که می آی دکنار انسان، میتواند انسان را به فعلیت شقاوتی برساند، میتواند به سعادت برساند. دو مسیر جلویش است. اما روح او را امداد میکند، چه در سعادت قدم برداردو چه در شقاوت. انسان شقی هم به مرتبه تجرد میرسد. تجرد شقاوتی پیدا میکند. البته این تجرد مرتبه ای از تجرد است. عالم مثال تجرد شقاوتی درش امکان دارد، اما در عالم عقل امکان ندارد.

درست است که در راستای هر موجودی که دارد حرکت میکند، هر موجودی به واسطه کمالی که دارد، قوایی از عالم در خدمت او هستند، اما این قوا محدود هستند. سجده محدود نسبت به همه موجودات امکان پذیر است. مدبرات و او را رشد دادند. اما اینکه اقتضای سجده کل ملائکه هست، این مختص به انسان است. انسان در مراتب دونش، همه ملائکه سجده نکردند. خلافت الهی نسبت به همه انسان ها اقتضایی هست. در موجودات دیگر خلافت اسم خاص است. نه خلاف جامع. خلافت الله. خلیفه جامع انسان است. چه اقتضاء نسبت به انسان ها، چه فعلیت نسبت به انبیاء. چه به نحو اطلاقی نسبت به نبی ختمی و اولیاء محمدیین.

من روحی، روح الروح است. من روحی یعنی مرتبه و تعین. من من بعضیه نیست. نشویه است. از الروح نشات گرفته است.

روحی که در عیسی هست، او هم مخلوق است

# ملائکه در خدمت انسان

اصول کافی، جلسه 162، ج1 ص159

مجردات در دایره اراده شان با انسان متفاوت است. اختیار دارند. لکن به طی مسافت و تغییر نیست. اینجا یخلق با تغییر و تدریج است. در مجردات فاعلیت حضرت حق قویتر است. لذا انسانی که ملک میشود، از مرتبه مجرد هم عبور میکند. آن مرتبه را هم حائز میشود. عصمت در وجودش حاکم مشیود، در ووجودش تخلف نیستف اما قوی تر از مرتبه ملک هم میشود. ملائکه هم جا میمانند. هرچقدر اراده قوی تر بشود،مظهریت اراده حق در وجود او شدیدتر میشود. لذا خلیفة الله مظهریت تام را دارد چون اراده اش شدیدترین است. این مظهریت در نبی ختمی اولی است چون نظام اراده در او قویتر است. یخلق بحکمته ما شاء. خداوند این قدرت را به او میدهد. اما ملائکه هر کدام در حیطه خودشان اراده دارند. نه در هر جا و در هر کار. خلیفة الله مطلق است. جبرئیل در مرتبه ای از ظهور خلق و ایجاد ددارد. و همچنان میکائیل و عزرائیل. اما انسان کامل است که همه آنها را دارد باضافه. لذا ان الملائکه لخدامنا و خدام محبینا. وجود ملائکه هم به تدبیر او و ایجاد او محقق میشود. آنها هم به اراده او محققم یشوند. سجده حقیقت خضوع و تام خضوع است. جایی در نظان وجود خدمت محقق میشود که این شان او باشد. و الا خضوع نه به این معنا که مقابل اوست وسجده میکند. خضوع شانیت است. همه میشوند شان نبی ختمی

# انسان، قافله سالار هستی

اصول کافی، جلسه 34، کتاب فضل العلم

ارتباط با علم حقیقتا ارتباط با مجردات است. اینکه انسان قافله سالار هستی است و عالم را از اخص مراتب ظهور میخواهد عود بدهد، از اولین مرتبه های رجوع که ارتباط ایجاد میکند بین خودش و عالم، نظام علم است. وقتی با اشیاء رابطه برقرار میکند، با مرتبه ای از اشیاء رابطه برقرار میکند. از مرتبه به شیء ای به مرتبه لابشرطی دارد میبرد. انسان حد شیء را در ارتباط با او میشکند و با خودش یک وجود ربطی با آن شیء ایجاد میکند که به همراه خودش او را میبرد. حد اشیاء در رابطه با انسان شکسته میشود و با انسان او هم به کمالات میرسد. در رسالة الانسان، انسان بعد الدنیا، برهان دارند. اشیاء هم که نسبت عمل هستند با انسان، همه اینها به تبع انسان حیات و بقا پیدا میکنند. لذا اشیاء و معلومات با این نگاه، همراه انسان میشوند و حیات و بقا پیدا میکنند. حالا اگر حیات و بقای اهل سعادت بود، اشیاء به کمالات وجودی خودش و انسان که حدش شکسته شده است میرسد. اما اگر اهل شقاوت بود، این اشیاء به تبع این وجود به شقاوت میرسند، و لعن او با آنها دائمی است. البته با آنهایی که متحد است. همه مدرکاتش در حال لعن او هستند. لذا کافر که حرکت میکند زمین او را لعن میکند. زمان و مکانی که وارد میشود او را لعن میکننند. ملائکه ای که با او رابطه دارند او را لعن میکنند. زیرا همه آنها به تبع این نازل میشوند. نزولشان لعن آنها را به همراه دارد. پس کتاب العلم یک بحث دقیق است که انسان مزه تجرد را با اولین صورت علمی میچشد.

ابن سینا میگوید در برهان هوای طلق میگوید اگر انسان در فضایی باشد که هیچ حسی نداشته باشد، خودش را میابد. حقیقت انسان مجرد است لکن به این نحو که ذاتش تجرد دارد لکن عملش مادی است. جسمانیة الحدوث است یعنی همین. روحانیة الحدوث نیست. ذاتش مجرد است اما عملش مادی است چگونه تعلق به جسم دارد بماند برای مفصلات

المیزان، جلسه 233، ضمن آیات 163-167 سوره بقره

اله معبود است، و معبود آن حقیقتی است که انسان در رفع نیازش به او توسل پیدا میکند و او را میخواند و از او استمداد میکند. وقتی اله معبود است و معبود رافع نیاز است، چون انسان نیاز نامتناهی دارد، رافع نیاز نامتناهی میخواهد

امام در نامه به گورباچف، فرمودند انسان عشق نامتناهی میخواهد، باید معشوق نامتناهی محقق باشد.

یا ایها الناس انتم الفقراء الی الناس و الله هو الغنی الحمید. انسان نیازمندترین در عالم است. چرا؟ چون کمالات نامتناهی با نیاز نامتناهی سازگار است. هر موجودی مرتبه ای از نیاز درش هست. الان انسان که همه نیازها درش هست. علم آدم الاسماء جواب نیاز نامتناهی است. این نیاز نامتناهی این جواب نامتناهی را می آورد. لقد خلقناه فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین. میخواهد قافله سالار هستی باشد. پس باید نیاز همه هستی در وجود انسان باشد. لذا انسان هم حامل جمادی است و هم حامل نباتی است و هم حامل حیوانی است و هم حامل ملکی است. استعداد تمام مراتب عالم را دارد. استعداد یعنی نیاز. و انسان کانه اگر بخواهیم بیان بکنیم، ذره بنیادینی است که در عالم است و قابل تبدیل به همه عالم است. انسان استعدادی است که امکان تحقق به همه مراتب عالم را دارد. میتواند در مرتبه جمادی بماند، حیوانی بماند، ملکی بماند. انسان فی نفسه حد ندارد، هرچند تمام حدود میتواند برای او حد باشد. کمالات همه مراتب را میشود داشته باشد.

آن معبودی که رافع نیاز است، او واحد است. اگر متکثر باشد، وجود این در کمالی که دیگری دارد، باید محروم باشد. وجه تمایز این معبود با معبود دیگر چیست؟ باید چیزی این داشته باشد که او نداشته باشد تا دوئیت صدق بکند. انسان تمام کمالات را میطلبد. در این کمال به این معبود محتاج میشود، و آن به این در دیگری. بقیه عالم هم معبود نامتناهی میخواهد ،اما این در انسان آشکار است.

دائما ملموس است. انسان از نیاز خارج نمیشود. ارتباطش با اله باید دائمی باشد. انسانی را پیدا نمیکنید حتی اگر نیازمندترین است، در حفظ خودش و ثروتش نیازمند تر است. کسی که بیشتر محتاج است بیشتر دارد. هرچقدر دارایی اشد میشود، نیاز شدیدتر میشود. لذا حضرات معصومین بکاء ترین بودند. اواب ترین بودند. کسی خوابی دیده بود، نقل کرده بود، آیت الله بهجت فرمودند چاره کار بجز دیده بارانی نیست. ایجاد باس و ضر ایجاد نیاز است تا تضرع و رجوع محقق بشود. پس الوهیت حضرت حق در وادی نیاز خودش را جلوه میدهد. جعل عبادات همه رابطه نیازمند است. لذا نماز و روزه و حج و تمام عبادات، رابطه نیاز است. همه اینها اوج نیاز است. در مورد روزه که واضح و آشکار است. این حالت انسان را مرتبط میکند. نیاز واقعی انسان را آشکار میکند. غفلت ها را کنار میزند

# استعداد نامتناهی انسان، ظلوم جهول

المیزان، جلسه 233، ضمن آیات 163-167 سوره بقره

به بزرگی گفتند از دارایی سابقین چی داشتی؟ گفت سوز نداری دارم. ادراک نیاز، آغاز راه است. وقتی ادراک شد سبب حرکت میشود. هر حرکتی در عالم فرع بر ادراک نیاز است. مرحوم علامه در ج3 میفرمایند اولین ادراک فطری ادراک نیاز است. کودک که به دنیا می آید با ادراک نیاز است. شش بسته بوده و از طریق ناف بوده. دهان باید باز بشود و تنفس آغاز بشود. گرسنگی و تشنگی ادراک نیاز است. کودک انسان نیازمند ترین موجود است در عالم. دوران نیاز شدید حیوانات اینقدر طول نمیکشد. زود به استقلال میرسند. اینها برای این استکه راهی که جلویش است کاملترین است. خلق الانسان ضعیفا یا هلوعا، یا ظلوم جهول، همه اینها تعریف انسان است. نه در مقام تعریض. ظلوم جهول به کسی میگویند که استعداد مقابلش را دارد. کسی که قوت و قدرت را دارد اطلاق ضعیف میشود. به دیوار نمیگویند ضعیف. کسی که توانایی قوت را دارد، میگویند ضعیف. بله، آغاز حرکت انسان از جایی است که فعلیت آنها را ندارد. این میتواند علم اول و آخر را داشته باشد. نیاز معبود را میطلبد. هرقدر در نیاز سخن سرایی بکنید، دارید رابطه این را با معبود برقرار میکنید، پس حرکت و ارتباط انسان از راه نیاز است. اگر در نظام تربیتی میخواهد وارد بشود، نظام تکوین، بر اساس نیاز و رفع نیاز است. خداوند نسبت به موسی کلیم میخواهد تجلی بکند، بر اساس نیازش تجلی میکند. وقتی شب از پیش شعیب برمیگشت به مصر، شبانه برمیگشت و از بیراهه. راه را گم کرده. سرما. گوسفندان در اثر رعد و برق داشتند پراکنده میشوند. همسرش هم وقت زایمانش بوده است. آتشی میبیند. میرود که راه را پیدا بکنیم. یا جذبه ای از او را بگیریم تا گرم بشویم. خداوند با آتش که نیازش بود بر او جلوه کرد. انی انا الله لا اله الا انا. تجلی بر نیاز رابطه الوهیت را ایجاد میکند

ایوب میفرماید انی مسنی الضر و انت الرحمن الراحمنی. به اوج نیاز که رسید، ضر رفع میشود. موسی علیه السلام که به سر چاه رسید ، رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر. هم کار پیدا کرد، هم زن و هم همدم. همه اینها بر اساس اوج نیاز بود. انسان گاهی رفع نیاز را در اسباب میبیند. از رابطه با معبود غافل میشود. اینجا گول میخورد. هر نیازی باید رابطه با رافع نیاز باشد. گاهی انسان رفع نیاز را بواسطه اسباب میبیند. آب را سیراب کننده میبند. دست دارد با قلمی مینویسد،بگوید این قلم چه زیبا مینویسد. بعد دست. بعد این بدن. بعد میشود این جان.

نظام رفع نیاز که خداوند قرار داده که نمک سفره ات را از من بخواهد، یعنی در نمک سفره هم رابطه ات با من باشد. یطعمنی و یسقین. در همین خوردن هم ارتباطش با اوست. این نظام رفع نیاز رابطه با معبود است. ولی ما در معبود های خیالی که اسباب هستند متوقف میشویم. اسباب را خودمعبود میبینیم. اسباب را متوقف کننده میبینیم. این باعث میشود خداوند نظام شدیدتری را برای رفع نیاز ما قرار بدهد تا ما متنبه بشویم. هرچقدر انسان به پیام نیاز پی نبرد ،پیک حق باید سنگین تر بشود. خواب سنگین باشد، صدای بلندتری میخواهد. اگر نیاز را دیدیدم، دقت درش کردیم گفتیم از کجا آمد، تحلیل کردیم، مثل کسی که در خواب وقتی صدایش میکنند، بگوید بم است یا زیر. از حسن است یا حسین. اصلا کاری نداشته باشد که صدا برای بیدار کردن است. به همه چیز توجه بکند بغیر از اینکه این صدا میگوید بدار شو. تحلیل کردن بعد از بیدار کردن فایده ندارد. نیاز بعدی باید شدیدتر بشود تا متنبه بشود فرد

المیزان، جلسه 362، ج2 ص142

فعلى هدى كانوا؟ قال بل كانوا ضلالا،

ضلالت به چه معناست؟ به الفاظ باید دقت بکنیم. قبل از نوح در ضلال بودند، یعنی هدایت نبود. که همان تعبیر روایت قبل است که لامهتدین و لا ضالین. ان انسان کان ظلوما جهولا. در مقابل عالم و عادل بودن است. نه اینکه انسان از اول ظلوم جهول است. ظلوم جهول یک عدم ملکه و تفویت ملکه است. اما آنجا که میگوید ظلوم جهول است، یعنی در مقابل توانایی علمی که میتواند داشته باشد و توانایی نورانیت که میتواند داشته باشد، الان ندارد. استعداد است. به لحاظ آنچه میتواند داشته باشد. انیجا ضلالا در مقابل هدایتی است که نداشتند. نه ضلالت بالفعل. به معنای نبود ملکه هدایت به عنوان تشریع.

و ذلك أنه لما انقرض آدم و صالح ذريته، و بقي شيث وصيه لا يقدر على إظهار دين الله- الذي كان عليه آدم و صالح ذريته و ذلك أن قابيل كان يواعده بالقتل- كما قتل أخاه هابيل، فصار فيهم بالتقية و الكتمان فازدادوا كل يوم ضلالة

این ضلالت دوم که عده ای با ظلم محقق میکنند، ضلالت بالفعل است. اگر کسی بل کانوا ضلالا را خواست اینطوری تفسیر کند، عیب ندارد. بگوید غلبه با ضلالت بود. در حاکمیت کی حاکم بود؟ کدام غالب بودند در دوره آدم تا زمان نوح، میفرماید غلبه با ضلالت بود. دارد که انبیاء مستخفین بودند. و غلبه با حاکمیت قابیل و فرزندان قابیل بود. شیث و فرزندانش در خفا بودند. پس هر دو معنا صحیح است.

حتى لم يبق على الأرض معهم إلا من هو سلف،

حاکمیت در توسعه دین خیلی موثر است. ما میلیون ها کتاب چاپ میکردیم اینقدر کار نمیکرد. غالبیت مردم دنبال این هستند که حاکمیت با چیست. قشر خاکستری دنبال این است. حاکمیت میتواند گرایش عمومی ایجاد بشود. یک عده باید کادر بشوند، بعد حاکمیت درست بکنند. حاکمیت ضلالت عموم را به سمت ضلالت میبرد. نمیخواهیم بگوییم عذر دارند یا نه

المیزان، جلسه 512، ج2 ص335

أَخْبَرَنِي عَلِيُّ بْنُ حَاتِمٍ قَالَ حَدَّثَنَا الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنَا حَمْدَانُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْوَلِيدِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ قَالَ‏ قُلْتُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع لِأَيِّ عِلَّةٍ حَجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْخَلْقَ‏ عَنْ‏ نَفْسِهِ‏ قَالَ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَنَاهُمْ بُنْيَةً عَلَى الْجَهْلِ

این مدح است. استعداد را دارد نشان میدهد. استعداد علم هست. قوه علم هست. یک وقت به دیوار میگوییم جاهل، یک وقت به انسان میگوییم جاهل. لذا خداوند میفرمایند ان الانسان کان ظلوما جهولا. این دوتا تعریف است. قبول کرد امانت را. ظلوم است چون امکان عدالت برایش هست، امکان نور برایش هست، جهول است. جهول بودن شدت مبالغه در جهل است که استعداد را دارد نشان میدهد که علیم بودن را برایش امکان پذیر میکند.

بنیة علی الجهل کمال است. این جهل انسان را میکشاند... هرجا میبیند که علمی هست و این ندارد عاشق میشود. لذا انسان عاشق علم است. عاشق کمال است. عاشق چیزی است که ندارد.

این باعث میشود که وقتی مدبر را میبیند که او تدبیر او را به عهده دارد، سیطره مدبر را میبیند، عاشقانه تحت تدبیر او حرکت میکند و خودش را تحت تسخیر او قرار میدهد

# قرب خداوند متعال به انسان

اصول کافی، جلسه 112، ج1 ص126

در یکی از محاوراتی که آنجا بود، وقتی ابن ابی العوجا سوالاتی کرد، گفت شما که میگویید خدا اینگونه است، در روایت دوم باب حدوث، در ادامه گفت که چرا احتجب عنهم و رسولان را فرستاد. اگر خودش مباشر بود در ارتباطش با مردم و نزدیک بود، مردم زودتر ایمان می آوردند.

آنجا حضرت شروع کردند صفاتی نفسانی از خود ابن ابی العوجا و رابطه درونی خدا با انسان را بیان کرد، 6 سطر و نیم در این صفات حضرت بکار برد، ابن ابی العوجا میگوید صفاتی را میشمرد که من نمیتوانستم دفع کنم، آنقدر حضرت اینجا بیانش دقیق و سنگین و تام بود که احساس کردم الان خدا بین من و او ظاهر میشود. اینقدر خداوند را برای من مشهود کرد. تعبیر از یک کسی است که عوج و گنگی و انحراف د روجودش ذاتی بود، همچنین کسی با این شدت به این بیان اظهار بکند، یعنی خیلی تحت تاثیر کلام حضرت قرار میگیرد. کانه مانده بود که الان خداوند بین من و او دارد ظاهر میشود. او مادی تصویر میکند. بین من و او خدا دارد ظاهر میشود. نگاهش مادی بود باز هم.

مع خلقه شاهد. نه حتی شاهد از دور. یا شاهد با وسائط. مع خلقه. یعنی معیت دارد با خلقش. معیت خداوند تبارک و تعالی است با خلقش.

وَ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ‏ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ «1»

رگ های وریدی در تمام بدن ما پراکنده است. این رگی که خون درش جریان دارد، چطور سرتاسر جان و بدن ما را فراگرفته است، در قرآن میفرماید اقرب الیه من حبل الورید. او اقرب از این هم هست. نحن اقرب الیه من حبل الورید. از رگ های شما به شما نزدیکتر است. ممکن است بگویی حبل ورید برگشت میکند به رگ گردن چون مبدا اصلی اش آنجاست. بگویی رگ های وریدی. فرق نمیکند.

از درون انسان به انسان نزدیکتر است.

نزول برگشت میکند به قابل و مدرک. نه به مدرَک. گاهی در قرآن خطاب به صورت غائب است. ادعوه خوفا و طمعا. بخوانید او را. کان او در یک مقام دوری است. گاهی ضمیر غائب که می آید برای عظمت است. انسان حالت جلالی را احساس کند. اما بر فرضی که بر جلالت نخواهد دلالت کند، از جهت مدرک است که او را دور میبیند. گاهی اسم ظاهر می آید. خدا را بخوانید. یا رحمن را بخوانید. اسم ظاهر در حکم ضمیر غائب است. ضمیر غائب دوری اش آشکار است، لکن اسم ظاهر در حکمش است. نزدیکتر است. گاهی به صورت متکلم وحده است. اذا سئلک عبادی فانی قریب. اجیب دعوت الداع اذا دعانی. اینجا قرب خیلی پررنگ است.

نحن اقرب الیه منهم و لکن لایبصرون. نحن اقرب الیه من حبل الورید. یا ان الله یحول بین المرء و قلبه. یعنی قبل از اینکه انسان انسانیت خودش را بیابد و خودش را بشناسد و خودش خودش باشد، قبلش متعلق به خداست و خداوند حائل است.

این مراتب قرب به کی برمیگردد؟ به نزدیک و دور شدن خدا برمیگردد یا برمیگردد به ادراک مدرکین.

اینجا هم خدا استشهاد کرده است. این شاهدٌ، شاهد جایی است که شهود از نزدیک محقق میشود. شاهد اگر شنیده باشد نمیتواند شهادت بدهد. باید رویت محقق شده باشد. یا اگر عن سمع باشد باید مثل رویت باشد. نه به واسطه و به نقل. شهادت باید حتما بی واسطه باشد. غیر از آنکه مع در اینجا خیلی کلام سنگینی است. معیت معیت قیومیه است. اولم یکفک ان ربک علی کل شیء شهید.

اگر شهید را به معنای شاهد بگیریم، یک مرتبه است. اگر به معنای مشهود بگیریم عظیم تر میشود. در رساله الولایه به معنای مشهود میگیرند. یعنی هرچیزی قبل از اینکه آن چیز رویت بشود، خدا رویت شده است. این موجود عین فقر به اوست، تا متعلق فقر دیده نشود، فقیر دیده نمیشود.

در المیزان شاهد گرفته بودند.

اگر کسی خودش را از یاد ببرد، خودش را از یاد برده است.

ابن ابی العوجا، بحث باهاش یک وقت بحث استدلال است. اصلا به آیات استشهاد نمیشد. اما اینجا میگوید خدا را یاد کردی، لکن بر غائب یاد کردی. حضرت دارند میفرمایند که بر غائب نیست. نحوه یاد کردن را دارد بیان میکند. آنجا میگوید ذکرت الله فاحلت علی غائب. حضرت میفرمایند ذکر بر غائب نیست. کانه این شخص قبول کردخدارا، سلمنا که خدای شما هست، اما خدای شما غائب است. حضرت میفرمایند بیان ما خدای غائب نیست. خدای شاهد را تصویر کردیم. ای خدا خدای غائب نیست و شاهد است.

این خدایی که الهیم اقرب من حبل الورید کجا دور است و کنار است؟ وسائط حائلند؟ این خدا عین هستی است و همه هستی از اوست و قائم به است. نه در ابتدا، بلکه در بقاء.

يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَ يَرَى أَشْخَاصَهُمْ وَ

کلام همه را میشنود و همه اشخاص را میبیند.

يَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ

آنی که در درون اینهاس، سری ترین لایه های وجودی اینهاست، برای خدا معلوم است. پس باید کسی باشد که د رتارو پود وجود این اشخاص محیط باشد.

نه اینکه سیظهر بینی و بینه. انگار خداوند دارد بین من و او ظاهر میشود. این در حد دیدن ظاهر میشود. این خدا خدایی است که یحول بین المرء و قلبه است. این خدایی است که اقرب من حبل الورید است.